

از حیدربابای شهریار

چخماق رعد چون بدرخشد در آسمان
سیلاب‌ها بغرد و گردد همی روان
وآنکه که صف کشند به نظاره دختران
از من سلام باد به ایل و تبارشان
آیا بود که نام من آرید بر زبان

اژدر دهن چو در ده بر نغمه باز کرد
آواز راز و بانگ نیازی فراز کرد
عاشق چو زلف ساز به مضراب ناز کرد
یاد آر همچو فاخته ای پر کشیدنم
بر بال نغمه سر به فلک بر کشیدنم

چون کفتران کنند پری چون پرند باز
خورشید پوش پرده زر گسترند باز
وان پرده پرند درند و پرند باز
خورشید تابد و بفزاید شکوه کوه
باشد طراوتی به تن کوه باشکوه

باد بهار بر شکند چار طاغ را
بر باغ ابر چونکه نگون کرد ایاع را
چون غلغل افکند گل نوروز باغ را
یادی ز من کنید که بیداد دیده ام
گر روز کی زخود دلکی شاد دیده ام

دار و درخت اگر چه شدند از تو سربلند
اما دریغ گشت جوانان تو نژند
شد لاغر و نژند ترا هر چه گوسفند
خورشید مرد و سایه فرو ریخت بر افق
این تیرگی به گرگ تو گو بود مشتاق

فضه گلی به سرسبد خشکتاب بود
یحیی غلام عمقزی مستطاب بود
رخساره خود هنرور و عالیجناب بود
سید حسین شکلک صالح بر آورد
جعفر غیور و معرکه‌ای دیگر آورد

آنکه که خون غیرت تو. جوش می‌زند
بر صخره‌ات چو باز سر و دوش می‌زند
ور سینه تو سر به فلک قوش می‌زند
ز آنجا پیوی پایه‌ی والای همتم
در زیر پا ببین به سر دار قامت

دنیا فریب و فن و فسون و فسانه بود
درد و دریغ و داغ و دروغ آشیانه بود
از مرده‌ریگ نوح و سلیمان نشانه بود
با هر که هر چه داده، به یغما ستانده است
جز نام و یاد خوش ز فلاطون چه مانده است

عمری تباہ! آه ز بخت سیاه من
دست زمان ز کوی تو کج کرد راه من
آویخته هنوز به راهت نگاه من
کژ راهه بود و گمشدگی بود و رنج بود
آوارگی و مرگ و فراق و شکنج بود

یاران چه بی‌وفا که مرا جا گذاشتند
از من همه گذشته و تنها گذاشتند
روشن یکی چراغ من آیا گذاشتند
یک روزه عمر آه چه بیگانه شام شد
دنیای دون مرا چو خرابات شام شد